

## خوشگذرانی و خشونت ( از شاه عباس یکم تا شاه سلطان حسین )

دکتر جمشید قائمی<sup>۱</sup>

### چکیده

عصر صفوی از اعصاری است که حدود دو قرن زمینه سازی تاریخی صورت گرفت تا حاکمیت خاندان صفوی اردبیل مسجّل گردد، و پس از تثبیت، بیش از دو قرن هم توانست براریکه سلطنت و مذهب تکیه زند. با این وصف، از آن جا که دوران ثبات و سقوط هر سلسله تحت تأثیر مقتضیات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خاص خود واقع می شود، این سلسله نیز از این قاعده مستثنی نبود. ابتدال و فساد رایج این دوره، از هنگامی آغاز شد که شاه عباس یکم دست شاه زادگان را از امور کشوری کوتاه کرد و آنان را به هم نشینی با اهل حرم سرا سوق داد؛ رسمی که مورد قبول سلاطین بعدی قرار گرفت و شاهان آخری این سلسله از جمله بی کفایت ترین آنان بودند. طبیعی است افراد وابسته به چنین درباری در اندیشه عیش و کامرانی خود بودند و پیوسته با ایجاد نفاق و چاپلوسی، در راستای منافع خود سیر می کردند. همچنین، در این دوره مجازات های سختی که برای امرا، سرداران و بزرگان اعمال می شد؛ خود می رساند که دهقانان و رعایای آن زمان چه حال و روزی داشته اند؛ شاهانی که حتی از کم ترین عطوفت نسبت به فرزندان خود خالی بوده و آنان را به بهانه کوچک ترین لغزشی به دیار عدم می فرستاده اند و یا در درها با شرایط سخت نگاه می داشتند. مقاله حاضر به بررسی خوشباشی ها و خشونت های دربار در آن عصر می پردازد.

**واژگان کلیدی:** شاه عباس، سیاست، خشونت، خوشگذرانی، شاه زادگان

۱. استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرری

### خوشگذرانی

از زمانی که شاه عباس یکم صفوی، دست شاه زادگان را از امور مملکتی کوتاه نمود و اوقات آنان را منحصر به معاشرت و مغاللت با زیبا رویان حرم کرد، در واقع، به دست خود یکی از ارکان استواری دولت صفویّه را سست کرد. در سلطنت ۴۲ ساله او با آنکه «آنچه مربوط به رفاه و توسعه امنیت می شد، یک دوره استثنایی و بی همانند در تاریخ ایران بود»، اما سیاستی که در ارتباط با شاه زادگان در پیش گرفت، به واقع به مرور، پایانی بود بر آنچه در راه اعتلای ایران آن روز کوشیده بود، گرچه خود نیز از جمله سرگرمی هایش «لذت های حرم خانه» بود (زرین کوب، ۱۳۷۵: ۶۵). ولی رسمی که در باب فرزندان و آنچه اهل حرم نامیده می شد به جای گذاشت، دامنگیر سلاطین بعد از او نیز شد که در میان همین حرم خانه ها سر بر آوردند و دیگر مثل او نتوانستند توافقی بین تفریح و خوشباشی خویش با امور کشوری برقرار نمایند. منابع عصر صفوی، به خصوص سفرنامه ها، از این خوشباشی و لذت های حرم، داد سخن داده اند.

تاورنیه علت این کار عباس یکم را، بدگمانی بی اندازه او نسبت به پسر بزرگ خود صفی میرزا می داند که «شاهزاده ای با عقل و کفایت فراوان بود و در امر جنگ مهارت بسیار داشت، مردم او را عمیقاً دوست می داشتند» (تاورنیه، ۱۳۸۳: ۷۱؛ مالکم، ۷۲۹، ۷۳۲، ۷۳۴؛ تاریخ ملاکمال، بی تا: ۶۹-۶۸). پس ابتدا او را کور کرد و سپس دستور به قتلش داد. «از آن زمان به بعد، همه فرزندان ذکور سلاله شاهی را در حرم خانه در بسته نگه می دارند و در بی خبری و نادانی تربیت می کنند و فقط دو سه تن خواجه سرا به آنها خواندن و نوشتن می آموزند و آنها را همراهی می کنند تا برای سرگرمی گاهی تیراندازی و گاهی، اگر اجازه باشد، در باغ های حرم سوار خر شوند، زیرا اسب سواری در اختیارشان نمی گذارند و در تمامی این مدت آنها را هرگز به مردم نشان نمی دهند».

شاه صفی را در کودکی آن قدر تریاک خوراندند که پس از آنکه بر تخت نشست ، تنش به قدری سرد بود که اطبا تجویز شراب کردند تا بدنش « گرم شود و اندکی نیرو گیرد » (همان جا). شاردن هم از « اسارت مدام » کودکان خاندان شاهی یاد می کند که مردم آنها را نمی بینند و تربیت آنها تا به سن شانزده - هفده سالگی به دست خواجگان است (شاردن، ۱۳۴۹ : ۱۶۸، ۲۰۵، ۸/۲۰۶؛ کاری، ۱۳۴۸ : ۱۱۶). دلاواله از «بی اعتنائی فوق العاده شاه نسبت به فرزندانش» تعجب می کند، وحتی گوید: « میل ندارد به آنها سلام کنند و هر کس چنین کاری کند در پیشگاهش مغضوب خواهد شد » (دلاواله، ۱۳۷۰ : ۳۱۸-۳۱۷)؛ و سانسون از وضع «حزن انگیز و دلخراش » آنان یاد می کند (سانسون، ۱۳۷۷ : ۱۹).

شاه صفی نخستین شاهی بود که دوران کودکی و جوانی خود را در حرم سرا گذرانده بود و به همین سبب علاقه چندانی به امور مملکت نداشت و بیشتر در فکر شرابخواری و استفاده از مواد مخدر بود و همین افراط در شراب خواری باعث مرگ او شد، درحالی که سی سال بیشتر نداشت (تاورنیه، ۱۳۷۹ : ۶۴۸؛ کاری، ۱۳۴۸ : ۱۶۱). کاری می نویسد که مغز وی از اثرات سوء آن مصون نمانده بود (کاری، همان : ۱۶۱)؛ و به قول زرین کوب « برای جانشینی فرمانروای لایقی چون شاه عباس هیچ کس از او نامناسبتر نبود» (زرین کوب، همان : ۶).

شاه عباس دوم هم بر نفسانیات خویش مسلط نبود و علاقه مفراطی به می خواری داشت (کمپفر، ۱۳۶۳ : ۳۶؛ شوستر و الوالسر، ۱۳۶۴ : ۲۳؛ وحیدقزوینی، ۱۳۲۹ : ۷۲-۷۰). او اگر چه مدتی شراب خواری را کنار گذاشت، اما در سال ۱۰۵۹ ه.ق، پس از فتح قندهار ، در کنار رود هیرمند دوباره بدان کار دست زد (وحیدقزوینی، همان : ۱۳۱). دن گارسیا دوسیلوا فیکوئرا از فساد شاه عباس یکم می نویسد که برای جلب رضایت سفیر اسپانیا ، غیر از زنان مطرب و رقاصه ، حاضر شده بود که زنان خانگی را هم برایش تدارک ببیند، که البته سفیر اعلام کرد در سن و سالی نیست که با زنان عیشی

داشته باشد (فیگوئرا، ۱۳۶۳: ۲۳۰). او اضافه می کند که حاکمان شهرهای گرجستان و قفقاز همه ساله تعدادی از پسران و دختران جوان را برای شاه می فرستند که زیباترین آنان را برای حرم سرای خویش انتخاب کند. او حتی از حضور پسران در روسپی خانه ها سخن می راند (فیگوئرا، همان: ۲۳۳-۲۳۲). رسم سالانه عباس یکم در بازار اصفهان، که در آن زیباترین نوامیس شکار می شدند، نمونه هایی از فساد اخلاقی او را می رساند (فیگوئرا، همان: ۳۲۸-۳۲۶؛ منجم یزدی، ۱۳۶۶: ۳۳۹ و ۳۳۲ و ۳۳۱).

**خلاصه السیر** از «عیش و عشرت» شاه صفی در قزوین می نویسد (خواجگی اصفهانی، ۱۳۶۸: ۱۴۷؛ حسینی استرابادی، ۱۳۶۶: ۲۴۷). شراب خواری صفی، به اندازه ای بود که وقتی شبی در جلفا، میل شراب خواری او پایان پذیرفت، در بازگشت به قصر نیز درصدد تجدید کار برآمد و سه تن از همخوابگان را وا داشت با او همراهی کنند، اما زنان، که آن هنگام رغبتی به آن نداشتند، در حالی که شاه در مستی خواب و بیداری بود، او را ترک کردند و شاه پس از بیدار شدن، دستور در آتش افکندن آنان را داد (تاورنیه، همان: ۱۸۲ و ۱۸۱ و ۱۱۶؛ کارری، همان: ۱۶۲).

تاورنیه در جای دیگر نیز از عدم همکاری یکی از زنان با او در امر شراب خواری می نویسد که شاه با اشاره و تحریک مادر خود، « پنج شش ضربه خنجر به شکم آن شاهزاده بیندازد»، (تاورنیه، همان: ۱۷۷-۱۷۶). او همچنین مرگ شاه عباس دوم را بر اثر شراب خواری زیاد می داند، که به « ورم گلو» مبتلا شده بود (تاورنیه، همان: ۱۸۲-۱۸۱).

اولئاریوس می نویسد: شراب خواری صفی به حدی بود که در بازگشت از شکار به همه اطرافیان، از صدر اعظم تا غلام بچه، دستور خوردن آن را داد (اولئاریوس، ۱۳۷۹: ۵۷۵-۵۷۳). و همه ساله دختران زیبا از سرزمین ارامنه برای اومی فرستادند. (همان، ۲/۷۳۸) و مجالس رقص زنان و فساد در قصر او بر پا بود (همان، ۵۷۷-۵۷۶/۲). ملّا قاسم، یکی از علمای شهر، که در انتقاد از « شراب خواری زیاد» شاه عباس دوم

گفته بود: شاه « کافر شده و واجب القتل است و به جای وی باید پسر شیخ الاسلام را شاه کرد » (شاردن، همان: ۸/۲۴۴)، البته تاوان این درشتی را داد، بعد ها او را به بهانه تبعید به شیراز از بالای کوهی به پایین انداختند و کشتند» (کمپفر، همان: ۴۱-۴۰)، کمپفر هم از فریفته بودن عباس دوم نسبت به «زن و شراب» سخن می گوید، که حتی چند روز پیش از مرگ هم دست از این اطوار برنداشت، رفاصه ای را طالب شد و رفاصه «شاه را به همه مقدسات سوگند داد که از وی درگذرد» که بیمار بود، اما شاه توجهی نکرد و همچنان در اندیشه فرمانبری از امیالش بود (کمپفر، همان: ۶۰-۵۹).

سانسون از ابرام شاه برمی خواری صاحب منصبان ذکر می کند که بتواند از این راه «حقیقی را از دهان آنها بیرون بکشد که در حال هوشیاری از او پنهان می دارند» (سانسون، همان: ۷۶). سانسون می نویسد: در حرم پادشاه «بیش از هشتصد زن» وجود دارد که همه همخوابه یا صیغه او نیستند بلکه بسیاری از آنان برای حکومت به شاه زاده خانم ها مشغول اند (اولناریوس، همان: ۵۷۹-۲/۵۷۸؛ شاردن، همان: ۷۸-۷/۷۷).

فساد دربار شاهان به عاملان حکومتی هم سرایت کرد. اولناریوس از قطع رجولیت سارو تقی توسط شاه عباس سخن به میان می آورد که یقه پسر بچه ای را به عنف گرفته بود (اولناریوس، همان: ۲/۶۴۸). او درباره شیوع همجنس بازی و لواط در اصفهان می نویسد: «شاه صفی تصور می رود همجنس بازی نماید». او در دوره خود به هیچ وجه با این کار مبارزه نکرده است. داستان قتل غلام بچه به دستور شاه صفی به وسیله «سگ درنده انگلیسی» مؤید این مطلب است. غلام بچه ای که سرهنگی به او به زور در آویخته بود، برای انتقام با کارد همان سرهنگ، سرهنگ متجاوز را کشت، و شاه دستور قتل او را به وسیله سگ درنده ای داده بود (همان: ۶۴۹-۶۴۸). شاه سلیمان نیز، همانند اسلاف خود، بی خبر از مسایل حکمرانی و پادشاهی و غرقه در دنیای زنان بود و به قول تاورنیه «قبل از جلوس بر تخت سلطنت، جز زنان و خواجه سرایان سیاه کسی را ندیده بود» (تاورنیه، همان: ۱۸۷)، و

اکنون نیز اغلب روزها خود را نمی نمایاند و کسی را یارای شکایتی نیست (همان جا) شاردن هم از « مصاحبت » سلیمان با این جنس و « مستغرق » بودن او در میان نسوان حکایت می کند (شاردن، همان: ۹/۱۳۶؛ سانسون، همان: ۹۷).

وی می افزاید: افراط در شراب، سلیمان را زرد چهره و ناخوش کرده بود. این ضعف جسمانی، ضعف روحانی و معنوی را سبب شد و او را از امور سلطنت باز داشت (سانسون، همان: ۱۴۶؛ مالکم، همان: ۳۹۹؛ نوایی، ۱۳۷۰: ۳۷۸-۱۳۷۶). هم او از اصرار شاه به شراب خوردن شیخ علی خان زنگنه اعتماد الدوله، یاد می کند؛ و پاسخ اعتماد الدوله این بود: « ترجیح می دهم [شاه] مرا بکشد تا شراب به من بنوشاند » (شاردن، همان: ۱۵۹-۸/۱۵۸)، و شاردن نوشته است: پس شاه از او خواست کوکنار (ماده دم کرده شیر و خشخاش) بنوشد؛ پس شیخ قبول کرد و نوشید و مست افتاد (شاردن، همان: ۲۰۰-۳/۱۹۹). او از ردیابی زنان زیبا و کشاندن آنان به حرم سرا نیز در این دوره سخن گفته است. در این مسئله، کمپفر نیز با او هم عقیده است (شاردن، همان: ۳۸۰-۳/۳۷۹).

سلیمان در یک نوبت در سال ۱۰۹۵ ه.ق، بیست و یک تن از زیباترین زنان و دختران جلفا را ربود و این عمل را به کمک کلانتر مسیحی جلفا « خاچ شویان » انجام داد (همان جا). و به توصیه همان کلانتر، دو سال بعد نیز عمل خود را تکرار کرد. و این بار به بهانه اینکه همسرانش می خواهند لباس های فرنگی را از نزدیک ببینند از محله فرنگی نشین اصفهان، هشت دختر را ربود. اما با اعتراض سخت سفرای خارجی رو به رو شد، و این اعتراض پس از یک هفته موجبات آزادی آنان را فراهم کرد (همان جا). سیاست زیبایی و عیاشی با نسوان به آخرین سلطان صفوی نیز رسید، او نیز در راستای اطفای هوس های خود دست از تجاوز به نوامیس مردم برنداشت و این سو و آن سو به دنبال زنان زیبا روی بود.

هنوی یاد آور می شود که « سال ۱۱۱۳-۱۱۱۲ ه.ق / ۱۷۰۲-۱۷۰۱ م » به سال « قزورن »، یعنی سال باکره ها، مشهور شده است. در آن سال شاه طیّ فرمانی اعلام کرد: « هر جا دوشیزه ای خوبروی بیابند، به حضور او ببرند » (هنوی، ۱۳۶۷: ۲۲۲؛ میرزا سمیعا، ۱۲۶۸: ۴۷-۴۸؛ رستم الحکما، ۱۳۴۸: ۷۲-۷۰ و ۸۳-۸۲؛ نوایی، ۱۳۶۳: ۴-۲)؛ و زمانی برای دفع عطش شاه سلطان حسین به دروغ آوازه درافکندند که عدّه ای از بیک، شیعه شده اند و باید دختران ایرانی به آنها شوهر کنند و به آنها زبان (فارسی) بیاموزند. دختران مردم را می گرفتند و پس از آنکه مبلغی از پدر و مادر هایشان می ستدند، آنها را آزاد می کردند، چنانکه تنها حاکم ایروان، پانصدتن دختر دوشیزه را، به این بهانه گرفت، و تا از کسانشان پول نگرفت آنها را رها نکرد. بعضی از این دخترها را که پولی ندادند یا نداشتند که بدهند، پیش شاه فرستادند و او چون آنها را نپسندید، همه را به نوکران و غلامان خویش داد (زرین کوب، ۱۳۷۱: ۱۹۹).

**رستم التواریخ** از بی توجهی سلطان و امرا و ملّا باشی و اعتماد الدوله و دولتیان نسبت به تعرض به نوامیس مردم از سوی عاملان حکومتی می نویسد. او یاد آور می شود: متجاوزی را که به عنف از زنی تمتّع برده و به جهت آنکه زن اهل سنت بوده است، مورد الطاف قرار داده و به او خلعت می دادند (رستم الحکما، همان: ۱۱۱-۱۰۹).

در روزگاری که شاهان و شاه زادگان در کنج حرم سراها به عشرت با زیبا رویان و شرب خمر خوگرفته بودند و پیوسته این رویّه را تا پایان زمامداری خود مگرر می گردانیدند، عجب نیست که بسیاری از اتباع آنان در شهرها و به خصوص پایتخت، تن به این گونه عشرت ها سپارند و بی تردید در بیشتر شهرها « روسپی خانه ها » مرکز ثقل این گونه مردمان بوده است. اولئاریوس تنها شهر اردبیل را مستثنی می کند و گوید به دلیل آنکه این شهر آرامگاه اجداد این خاندان است از این مرکز خبری نیست؛ اما از وجود چنین مراکزی در اکثر شهرها یاد می کند (اولئاریوس،

همان: ۶۴۸-۶۴۷). شاردن، « فاحشه ها » را در میدان شاه اصفهان دیده که به راحتی خود را در معرض فروش می گذاشتند (شاردن، همان: ۱۱۴-۷/۱۱۳؛ تاورنیه، همان: ۲۷۶)، او از محله های « کران » و پشت مدرسه صدر و نزدیک مدرسه صفویه و محله بی نقابان چهار باغ، که محل اجتماع این گونه زنان بود، نام می برد (شاردن، همان: ۴۱-۷/۴۰)، همچنین از مالیاتی که دولت صفوی از آنان می ستاند، سخن می راند و این طور به نظر می رسد که وقاحت عمل تا بدانجا بود که دولت نیز بخشی از درآمد خود را از طریق خود فروشی این گونه زنان به دست می آورد. او در اصفهان از ۱۲۰۰۰ زن رسمی مالیات دهنده یاد می کند و می گوید این بجز کسانی است که برای رهایی از پرداخت مالیات « خویشان را خصوصی تر » جلوه می دهند. مالیات دریافتی از زنان رسمی را شاردن، هشت هزار تومان، معادل تقریبی سیصد و هشت هزار لیور، می نویسد (شاردن، همان: ۴۱-۷/۴۰؛ تاورنیه، همان: ۱۹۶-۱۹۵؛ میرزا سمیعا، همان: ۱۳۲؛ شوستروالسر، همان: ۴۱-۴۰).

مینورسکی در تعلیقات بر *تذکره الملوک* آورده است: « در اصفهان ۱۱۰۰۰ فاحشه معلوم الحال ثبت شده »، و ۱۵۰۰ زن کم و بیش آلودگی داشتند (میرزا سمیعا، همان: ۱۳۲؛ اولتاریوس، همان: ۷۴۵-۷۴۴) (تک پران). سانسون می نویسد: « مبلغ معتنابهی » از آنان و مراکز عیش و عشرت به خزانه پادشاه عاید می شد، اما شاه عباس دستور داده بود برای اینکه چنین پول ناپاکی وارد خزانه نشود، صرف تهیه مشعل و چراغانی و آتش بازی و امثال اینها شود (سانسون، همان: ۸۷-۸۵). وقیح تر آن که، سیلوافیگوئرا، ضمن وجود روسپی خانه های فراوان، از حضور پسران جوان در این اماکن پرده بر می دارد، که سودجویان برای سودجویی خود مبادرت به چنین اعمالی می کنند (فیگوئرا، همان: ۲۳۳-۲۳۲).



## خشونت

آنچه بیش از همه ، هم منابع داخلی و هم سفرنامه نویسان خارجی دربارهٔ عملکرد سلاطین صفوی آورده اند ، شدت عمل و قساوت بی مانند آنان در برابر متهمان و یا مجرمان ، و خلاصه هر آن که مورد خشم و غضب سلطان قرار می گرفت ، بود. از کور کردن ، شکم دریدن ، سوزاندن ، تا از کوه پرت کردن و سربریدن و نظایر آن .

بدگمانی شاهان صفوی نسبت به اطرافیان، تا آن اندازه بود که حتی نسبت به زنان و فرزندان خود نیز ، محلی از اعتماد باقی نمی گذاشتند و متخلفین را به شدیدترین وجهی مجازات می کردند. با این حساب، خواهیم دانست چه بر سر رعایای بیچاره می آمده است. رعایایی که هیچ مدافع و ملجایی نداشته اند. این مجازات ها، شاه زاده و همخوابه و اعتمادالدوله و قورچی باشی و صدر و غلام بچه، و خلاصه، بیگانه و خویش، نمی شناخت زیرا به قول تاورنیه « حکومت ایران منحصراً استبدادی است و شاه ... اختیار مرگ و زندگی رعایای خود را دارد. او می تواند به هر شکلی که مایل باشد، دستور قتل بزرگان مملکت را صادر کند، بی آنکه هیئت دولت از آن برنجد و یا جرأت کند که علت را جويا شود. می توان گفت که هیچ حکمرانی در جهان ، مستبدتر از شاه ایران نیست» (تاورنیه، همان: ۲۴۱).

مشابه این سخنان در بیشتر سفرنامه های اروپاییان دیده می شود. سانسون می نویسد: « بر من مسلم است که در هیچ جای جهان حکومتی خودکامه تر و مستبدتر از ایران وجود ندارد ، زیرا پادشاه دارای چنان قدرت مطلق و مسلمی است که حتی برای اجرای فرامین خود احتیاج به ثبت آنها ندارد و جان و مال و رعایای خویش را، بدون اینکه الزامی داشته باشد به رؤسای دربار و وزیرانش اطلاع بدهد ، در اختیار دارد » (سانسون، همان: ۹۳). کشتن محمد باقر میرزا ( پسر شاه عباس اول ) در سال ۱۰۲۸ ه.ق به دستور پدر(منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ۸۸۴-۲/۸۸۳؛ تاریخ ملاکمال، بی تا: ۶۹-۶۸) و کور کردن امامقلی میرزا ( پسر شاه عباس اول ) و حبس او با

پسرش نجف قلی میرزا در قلعه الموت و سپس قتل هر دو (حسینی استرآبادی، ۱۳۶۶: ۲۴۴-۲۴۵؛ ابوالحسن قزوینی، ۱۳۶۷: ۵۳؛ منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ۱۰۶۵-۱۰۶۶؛ شوستر والس، ۱۳۶۴: ۱۲۱-۱۲۰) و قتل سلطان سلیمان میرزا در سال ۱۰۴۱ ه.ق در الموت (اولثاریوس، همان: ۷۲۰-۷۱۹؛ حسینی استرآبادی، همان: ۲۴۴-۲۴۵؛ ابوالحسن قزوینی، همان: ۵۳) و پرتاب شاه زاده اسکندر سلطان که محبوس الموت بود، از بالای قلعه به پایین (خواجگی اصفهانی، ۱۳۶۸: ۱۴۱) و کور کردن سلطان محمد میرزا در سال ۱۰۳۰ ه.ق (همان جا؛ منشی ترکمان، همان: ۱/۹۶۵؛ حسینی استرآبادی، همان: ۲۴۴-۲۴۵، ۱۳۹) و همچنین محصور کردن شاه زادگان و انتقال آنان از قلعه ورامین به قلعه «طبرک» اصفهان، و سپس خراب کردن قلعه طبرک بدان سبب که کوتوال قلعه - احمد بیگ کرامپا - به محبوسین رسیدگی می کرد، (منشی ترکمان، همان: ۱/۴۳۸)، همه حکایت از طبیعت سبعانه این فرمانروایان مستبد دارد.

در خلاصه السیر آمده که در سوم ذی القعدة ۱۰۳۹ ه.ق ۱۶۲۹ م، حسین بیگ توشمال فرزند زمان بیگ، به همراه خواجه مرجان و امیر محمد طاهر معین باشی، مأمور نابینا ساختن نجف قلی بیگ فرزند امام قلی میرزا شدند، او را در گلپایگان کور و سپس روانه الموت کردند (خواجگی اصفهانی، همان: ۸۶). کارری به قتل فرزند شاه صفی توسط پدر اشاره می کند، زیرا بدون اجازه او با کنیزی ازدواج کرده بود (کارری، همان: ۱۶۲؛ تاریخ ملاکمال، بی تا: ۲۲-۲۱).

قتل سه تن از زنان شاه عباس دوم، توسط سلطان، به علت عدم تمکین در شراب خواری، نمونه هایی از قساوت قلب این شاه صفوی بود (همان، ۱۶۲). شاردن تاورنیه و سانسون، هر سه اذعان دارند، به محض مشکوک شدن شاهان نسبت به فرزندان، آنان را «مکحول البصر» می کردند (شاردن، همان: ۷/۲۰۶؛ تاورنیه، همان: ۲۴۱؛ سانسون، همان: ۲۰-۱۹).

در ادامه سفاکی های سلاطین ، نویسنده کتاب *از شیخ صفی تا شاه صفی* از پوست کندن محب علی سلطان استاجلو و اغور سلطان، توسط شاه صفی « به سبب نمک به حرامی » می نویسد (حسینی استرآبادی، همان: ۲۳۸). همچنین، قتل طالب خان اعتماد الدوله، پسر حاتم بیگ اردوبادی در سال ۱۰۴۳ ه.ق که به دستور شاه صفی صورت گرفته است. گویا داماد طالب خان اعتماد الدوله، به نام حسن بیگ یساول صحبت، و اغور لوخان، پس از اینکه شبی در کشیک خانه مست کردند، بهرام بیگ کشیک چی باشی را کتک زدند. چون « طالب خان به حمایت درآمده، حرف های نا موجه به عرض رسانید، نواب خاقان [=شاه صفی] را این سخن طرفدارانه او ناپسند آمده، شمشیر کشیده به قتلش رسانید (همان، ۲۵۰-۲۴۹؛ خواجگی اصفهانی، همان: ۱۸۸). حسن بیگ یساول صحبت اغورلو را نیز، فرمان کشتن داد.

اولتاریوس می نویسد: طالب خان اعتماد الدوله را با شمشیر خود شکم درید و جلاد را دستور داد او را قطعه قطعه کرد (اولتاریوس، همان: ۷۳). قتل امام قلی خان، حکمران پیر و خدمتگزار فارس و سه تن از فرزندان او، همان که با پرتغالی ها جنگید و بحرین و گمبرون و هرمز را از دست آنان بیرون آورد و از ۱۰۲۱ ه.ق به مدت هجده سال بر فارس حکومت کرد و سرزمینی از بحرین تا لار و از مرز اصفهان تا سواحل جنوب خلیج فارس را به شمشیر و تدبیر به نام شاه عباس اداره نمود، همان که، سی و سه پل اصفهان و پل خان بر روی رود خانه کررا ساخت و مدرسه نیمه تمام « خان » را، که پدرش الله و ردی خان شروع کرده بود، به اتمام رساند. پس از قتل پسرانش، صفی قلی، فتحعلی بیگ و علی قلی بیگ، که به اصرار شاه، شراب زیادی خورده بودند، به قتل آورد.

گفته اند ابتدا سرهای پسران را بریدند و آنان را به اتاق امام قلی خان بردند و به اونشان دادند، و سپس سرخان بزرگ را برداشتند، و هر چهار سر را نزد مادر پیر امام

قلی خان انداختند . پس از آن هم دستور قتل تمام فرزندان ونوه های امام قلی خان صادر شد . نوشته اند از ۵۲ فرزند خان ، دایگان تنها توانسته اند دو طفل شیر خواره را پنهان کنند (ابوالحسن قزوینی، همان: ۵۴؛ خواجهگی اصفهانی، همان: ۱۴۷؛ حسینی استرآبادی، همان: ۲۴۷-۲۴۶؛ تاورنیه، همان: ۱۹۷-۱۹۳؛ کارری، همان: ۸۶؛ شاملو، همان: ۱/۲۱۰). اولثاریوس می نویسد : اجساد امام قلی خان و ۱۴ پسرش سه روز در میدان قزوین ماند و در این مدت مادر امام قلی خان ، بالای سر اجساد نشسته بود و اشک می ریخت (اولثاریوس، همان: ۳۳). برخی اولاد او را میل کشیدند واز دیده عاطل گردانیدند (حسینی استرآبادی، همان: ۲۴۷-۲۴۶) و بنا به دستور شاه صفی، میر غضبان دستور داشتند وقتی به فارس رسیدند، براحدی از وابستگان وی ابقا نکنند (خواجهگی اصفهانی، همان: ۱۴۸).

سبعیت دیگر دوران شاه صفی را ، شاردن در داستان کندن چشم منجم باشی، چنین توصیف می کند : « یک روز شاهنشاه [= صفی ] در یک مجمع عمومی، که حسب المعمول تمام بزرگان، از جمله منجم باشی در آن گرد آمده بودند، به اجرای عدالت در مورد پنج یا شش تن از اعیان و اشراف مشغول بود ، و به فرمان وی آنها را در حضور ملوکانه قطعه قطعه می کردند . در مدت انجام این مجازات سخت ، شاه صفی به دقت تمام حاضرین در مجلس را از نظر می گزرانید و مشغول مطالعه تاب و توان ظرفیت اشخاص بود که مشاهده کرد منجم باشی هنگام وارد شدن شمشیر ، چشمان خویش را اندکی می بندد و مثل آن است که توانایی دیدن چنین وحشیگری را در خویشتن ندارد . شاهنشاه از این حرکت منجم باشی خشمگین گشت و خطاب به یکی از حکام ایالات که در نزدیک وی نشسته بود ، فریاد زد : « خان ، چشمان این سگ را که در جانب چپ شماست بکنید، زیرا موجب مزاحمت وی هستند و او نمی تواند نگاه بکند. البته این فرمان فی الفور اجرا شد » (شاردن، همان: ۱۳۰-۵/۱۲۹). هر چند شاه عباس دوم منجم مزبور را مورد استمالت قرار داد و مقرری برای او تعیین

کرد (همان جا). قتل عیسی خان قورچی باشی و پسران او، سیدمحمد و سیدعلی و سید معصوم (خواجگی اصفهانی، همان: ۱۲۵-۱۲۴؛ حسینی استرابادی، همان: ۱۳۲، ۲۴۲، ۲۴۴) و همچنین اعدام ساعت ساز آلمانی - شتادلر - به خاطر اینکه حاضر به تغییر مذهب خود نشده بود (اولثاریوس، همان: ۵۶۶-۵۶۳) حاکی از قساوت قلب بی مانند شاه صفی در دوران سلطنتش بوده است.

چه بسیار روستاییانی که هنگام عبور زنان شاه، متوجه مطلب نشده و نتوانسته بودند خود را از دید سپاهیان پنهان کنند و به قتل رسیدند. تاورنیه وشاردن از قتل دهقانی به دست صفی سخن می رانند که عریضه ای داشت وخواست به شاه نزدیک شود (تاورنیه، همان: ۲۰۰-۱۹۹؛ شاردن، همان: ۳۹۶-۸/۳۹۵). تاورنیه همین مطلب را در مورد شاه عباس دوم هم نوشت (تاورنیه، همان، ۳۰۱-۳۰۰). رسم دور شدن مردان از مسیری که زنان شاه در حال عبور بودند، تا پایان حکومت صفویان ادامه داشت وکاری در آخرین سال های حیات این حکومت از آن یاد می کند (کاری، همان: ۱۲۷-۱۲۶).

قطع کردن دست تاجری از قسطنطنیه، که شاه را با انگشت به دوست خود نشان داده بود، هم از چشم تاورنیه پنهان نمانده است (تاورنیه، همان: ۲۰۱). بریدن دست وپا ودهان شاعری (اولثاریوس، همان: ۷۳۱) و همچنین قتل چهل زن حرم سرا به روش زنده به گور کردن و به اتهام توطئه در مسموم کردن شاه، از جمله مواردی است که اولثاریوس در زمان شاه صفی از آنان یاد کرده است (همان، ۷۳۴).

جنون صفی تا آن اندازه بود که آورنده اخبار توطئه برضد شاه هم از تیررس خشونت او در امان نمی ماند؛ زینل خان که به شاه خبر داده بود: دیشب یک عدّه از سرداران از بی رحمی و قساوت تو سخن می گفتند، شاه را آن قدر خشمناک کرد که گفت اوّل تو را می کشم که چنین سخنانی شنیده ای (همان، ۷۲۸-۷۲۶).

سرانجام، دوره وحشت شاه را اولثاریوس این گونه وصف می کند: « هرکاری که دلش خواست بخواهد می تواند بکند و هرچه اراده کند باید انجام شود، قانون وضع می نماید و بعد هم خودش آن قانون را لغو می کند، بدون آنکه با کسی مشورت و صلاح دید نماید. اختیار جان و مال کلیه افراد مملکت، حتی بزرگ ترین افراد، در دست اوست و با یک اشاره فرمان قتل می دهد. تمام زیر دستان و اقشار کشور در حدّ یک برده و بنده، باید مطیع و خدمتگزار او باشند ... » (همان، ۶۹۳-۶۹۲).

تاورنیه می نویسد: عباس دوم، روزی زبان کسی را که برای او قلیان چاق می کرد و « سخن سبکسرانه ای » برزبان رانده بود، برید (تاورنیه، همان: ۲۱۱). و در مورد هم او گفته اند: وقتی دستور کور کردن فرزندان را می داد، « به منظور جلوگیری از هرگونه مداوایی، دستور خارج کردن تمام چشم را داد و به منظور کنترل این عمل، دستور داد که آن را در صورت جلسه نیز ذکر کنند » (شوستر والسر، همان: ۲۳).

درباره شاه سلیمان نوشته اند: چشم دیوان بیگی را که بدون رعایت ادب از سر سفره شاهانه برخاسته بود، در آورد (کمپفر، ۱۳۸۰: ۴۶). همین سلیمان، وقتی با یکی از زنان متعه اش به « تخت صفة » اصفهان رفته بود و متعه، این ناحیه را « بی برگ و بارو بادخیز » خوانده و از آن انتقاد کرده بود؛ دستور داد او را از بالای کوه به پایین پرت کردند (همان جا).

کروسینسکی درباره او این طور قضاوت می کند: « پادشاهی بدخوی، بد سرشت و عجول و غضوب و بی رحم و بی شفقت و خود بین و ناهموار بوده است » (کروسینسکی، ۱۳۶۳: ۱۹). سلیمان، فرزند اول خود را کشت (همان، ۲۰-۱۹). فواید الصّفویه بر آن است که پسرش صفی میرزا را به دستور پدر در آب حوض انداختند و کشتند (ابوالحسن قزوینی، همان: ۷۶). او پس از مدتی به قتل فرزند دوم اشاره کرد اما قورچی باشی که درمانده شده بود، حاضر به چنین کاری نبود و عرض کرد: « این بنده صداقت پرور، پرورده نعمت این خاندان است و شمشیر خون افشان من برای

دشمنان ، نه برای دوستان و فرزندان است. مگر با بخت و آرون خود ستیزم که خون نور دیده ولی نعمت خود بر خاک ریزم ... » (کروسینسکی، همان: ۲۰-۱۹). اگر چه سلیمان از خون این فرزند درگذشت، اما مادر شاه زاده پیوسته نگران بود تا اینکه به فرزند توصیه کرد: « ... اگر خواهی که از شمشیر الماس گونه او خلاص یابی ، لباس اخلاق درپوش و به طریق سیاحت و سیر و سلوک کوش " (همان، ۲۰)؛ و او رفت و هیچ کس از او آگاه نگردید.

مدتی بعد که سلیمان باخبر شد ، دانست که محرم اسرارش قورچی باشی بود ، پس « او را از تیغ بی دریغ بگذرانید، و مادرش [=مادر شاه زاده] از مشاهده این حال جان کسل ، خوف و هراس بر دل او غالب شده، به بالای مقر شاهانه رفته ، خود را چون پرتو آفتاب بر زمین پرتاب کرده و بمرد « (همان جا).

سانسون ، درباره شکنجه افراد از طریق به چوب بستن پاهایی سخن می گوید که پس از شکافتن پاشنه پا با تیغ و پاشیدن نمک بر آن زخم ، پاها را به چوب می بستند. او از ناخن کشیدن با گاز انبر و سوزاندن « گوشت دارترین قسمت بدن با آهن سرخ سوزان » هم سخن رانده است (سانسون، همان: ۱۳۵-۱۳۴). در مجازات زنانی که به شوهرانشان خیانت می کردند ، می نویسند : « از فراز مناره یا گلدسته مسجد به پایین می اندازند»، و موی دختری را که به ناپاکی و بدکاری متهم شود ، می تراشیدند ، و ارونه بر خری سوار می کردند و در شهر می گرداندند (همان جا).

### نتیجه گیری

بی تردید در بررسی سقوط صفویه ، علل متعددی نقش داشته، که از جمله آنها لذت جویی و خشونت بی حد و حصر سلاطین صفوی و درباریان سودجو بوده است. پادشاهان صفوی، به خصوص از عباس یکم به بعد، آن چنان غرق در خوشی ها بوده اند که به ندرت به مسایل مملکتی توجه داشته اند. میل به ابتذال ، رواج فساد و مواد مخدر ، قشری گری، همراه با جنایات دربار صفوی، ابتدا به اقشار حاکم و سپس

در سراسر جامعه جاری و ساری شد. آغاز انحطاط جامعه، پس از عباس یکم، به سیاست های خود وی بر می گردد، که با محبوس نمودن شاه زادگان، دست فرزندان را از امور مملکتی کوتاه کرد، و با این کار پایه های مستحکم دولت خود را به مرور لرزان نمود به طوری که سلاطینی که پس از او به قدرت می رسیدند، به غیر از عباس دوّم که تا اندازه ای همانند عباس اوّل بود، آن هم به دلیل آنکه زودتر از حرم سرا به تخت سلطنت راه یافته بود، همگی از اصول کشورداری هیچ نمی دانستند و ایام سلطنت آنان، همچون ایام نوجوانی، در لذّت خانه ها می گذشت.

بنابر این، حکام و بزرگان و درباریان هم به تأسی از ایشان، در نفاق افکنی و سودجویی رقابت می کردند؛ و چنین بود که دولتی که اسماعیل اوّل بازور شمشیر و به اتکای نیروهای قزلباش برپا داشته بود، همچون دولت های دیگر به فساد و انحطاط کشیده شد، و سرانجام نتوانست در برابر محاصره قندهاریان تاب مقاومت آورد و به راحتی شکست خورد و برای همیشه از صفحه تاریخ محو گردید.

### کتابنامه

۱. آصف، محمد هاشم (رستم الحکما). ۱۳۴۸، رستم التّواریخ، تصحیح محمد مشیری، تهران، بی نا.
۲. اولثاریوس، آدام. ۱۳۷۹، سفرنامه اصفهان خونین شاه صفی، ترجمه حسین کرد بیچه، تهران، هیرمند، ج ۲.
۳. تاورنیه، ژان باتیست. ۱۳۸۳، سفرنامه تاورنیه ترجمه حمید ارباب شیرانی، تهران، نیلوفر.
۴. حسینی استرآبادی، سید حسن بن مرتضی. ۱۳۶۶، از شیخ صفی تا شاه صفی از تاریخ سلطانی، به اهتمام احسان اشراقی، تهران، علمی.
۵. خواجهگی اصفهانی، محمد معصوم. ۱۳۶۸، خلاصه السیر (تاریخ روزگار شاه صفی)، تهران، علمی.



۶. دلاواله ، پیترو. ۱۳۷۰، سفرنامه دلاواله ، ترجمه شجاع الدین شفا ، تهران ، علمی و فرهنگی.
۷. دوتن از درباریان عباس دوم . بی تا ، خلاصه التواریخ یا تاریخ ملاکمال ، تصحیح و تحشیه ابراهیم دهگان ، اراک ، فروردین .
۸. زرین کوب ، عبدالحسین. ۱۳۷۵، روزگاران دیگر ، از صفویه تا عصر حاضر ، تهران، سخن ، ج ۳.
۹. \_\_\_\_\_ . ۱۳۷۱، سقوط صفویه در روایات ارمنی ، یادداشتها و اندیشه ها، تهران، اساطیر .
۱۰. سانسون . ۱۳۷۷، سفرنامه سانسون ، ترجمه محمد مهریار ، اصفهان، گلهها .
۱۱. شاردن ، ژان. ۱۳۴۹، سیاحتنامه شاردن ، ترجمه محمد عباسی ، تهران، امیرکبیر.
۱۲. شاملو ، ولی قلی بن داود قلی. ۱۳۷۱، قصص الخاقان ، تصحیح سید حسن سادات ناصری ، تهران، وزرات فرهنگ و ارشاد ، ج ۱.
۱۳. فیگوئرا ، دن گارسیا دوسیلوا. ۱۳۶۳، سفرنامه سیلوا فیگوئرا ، ترجمه غلامرضا سمیعی ، تهران ، نشر نو.
۱۴. قزوینی ، ابوالحسن . ۱۳۶۷، فواید الصفویه ، ترجمه مریم میراحمدی ، تهران ، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی .
۱۵. کارری ، جملی. ۱۳۴۸، سفرنامه کارری ، ترجمه عباس نخجوانی و عبدالعلی کارنگ ، تبریز، شفق / فرانکلین .
۱۶. کروسینسکی ، تادوزیودا. ۱۳۶۳، سفرنامه کروسینسکی، ترجمه عبدالرزاق دنبلی (مفتون)، مقدمه و تصحیح مریم میراحمدی ، تهران، توس .
۱۷. کمپفر ، انگلبرت. ۱۳۸۰، سفرنامه کمپفر ، ترجمه کیکاوس جهاننداری ، تهران ، فسون .
۱۸. منجم ، ملّا جلال الدین. ۱۳۶۶، تاریخ عباسی یا روزنامه ملّا جلال ، به کوشش سیف الله وحید نیا ، تهران ، وحید .
۱۹. منشی ترکمان ، اسکندر بیگ . ۱۳۸۲، تاریخ عالم آرای عباسی ، به کوشش ایرج افشار ، تهران ، امیرکبیر.

۲۰. میرزا سمیعا . ۱۳۶۸، تذکره الملوک ، تعلیقات مینورسکی ، ترجمه مسعود رجب نیا ، به کوشش محمد دبیر سیاقی ، تهران ، امیرکبیر .
۲۱. نوایی، عبدالحسین. ۱۳۶۳، اسناد و مکاتبات سیاسی ایران از سال ۱۱۰۵ تا ۱۱۳۵ ه.ق ، تهران ، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی .
۲۲. \_\_\_\_\_ . ۱۳۷۰، ایران از مغول تا قاجاریه ، تهران ، هما ، ج ۱ .
۲۳. والسر ، سیبلا شوستر. ۱۳۶۴، ایران از دیدگاه سفرنامه های اروپاییان ، ترجمه و حواشی از غلامرضا و رهرام ، تهران ، امیرکبیر .
۲۴. وحید قزوینی ، میرزا محمد طاهر. ۱۳۲۹ ، عباسنامه یا شرح زندگانی ۲۲ سال شاه عباس ثانی ، به کوشش ابراهیم دهگان ، اراک ، داودی .
۲۵. هنوی ، جونس. ۱۳۶۷، هجوم افغان و زوال دولت صفوی ، ترجمه اسماعیل دولتشاهی تهران ، یزدان .